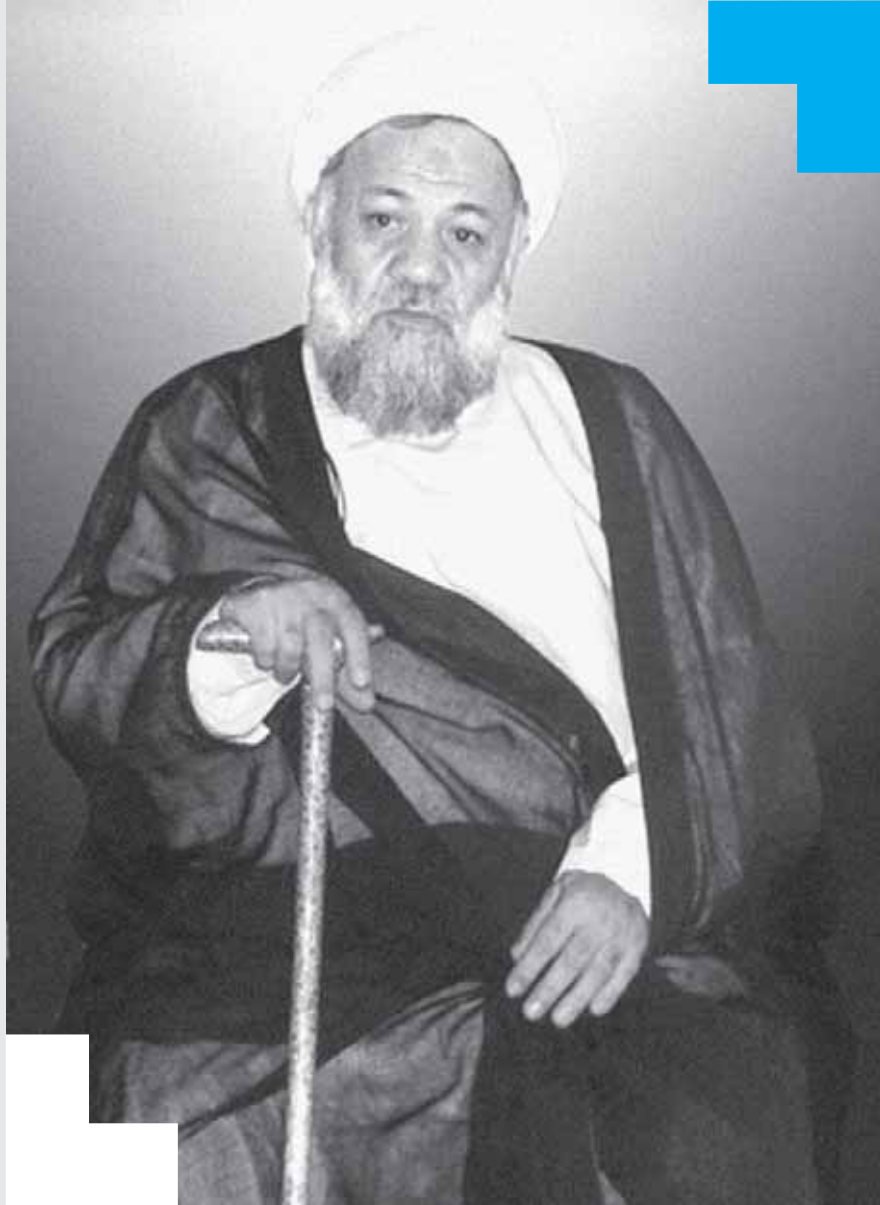




بازخوانی مأموریت و نقیصه فرهنگی هائری کریم در ایران

مرتضی رضوی

به ضررشان تمام شد، زیرا به خودشان مشغول شدند و بر سر ره آورد پیروزی‌ها ابتدا به طور اعلام نشده با هم درگیر شدند. پاپ با شبکه کلیساها بیش از پیش در صدد تملک اجتماعی و اقتصادی کل اروپا بود و می‌رفت که جایگاه شاهان را به صفر برساند که بالاخره منجر به کشاکش علنی گردید و نهضت پروتستانتیسم به راه افتاد. در نتیجه این غفلت اروپائیان، دولت مقتدری به نام عثمانی در آناتولی پدید آمد و توانست تا آغاز جنگ جهانی اول در مقابل غرب مقاومت فعالانه داشته باشد. اگر اروپائیان به خود مشغول نمی‌شدند می‌توانستند همه ممالک اسلامی را (در فاصله حمله چنگیز و آمدن هلاکو) بگیرند؛ زیرا هم تصوف فارسی و هم تصوف عربی، غیرت و انگیزه دفاعی را از مسلمانان کاملاً سلب کرده بودند.

درگیری درونی اروپا در حوالی سال ۱۵۰۰ میلادی به پیدایش رنسانس و آغاز پیروزی پادشاهان منجر شد و در همان دوران، دو قدرت عثمانی و صفوی در ممالک اسلامی پای گرفت (۹۱۰ هـ. ق).

پیدایش هر دو قدرت اسلامی ثمره هوشمندی و درایت و اندیشه بس شگفت خواجه نصیر بود که قدرت مغول را مهار کرد و به یک قدرت نسبتاً اسلامی تبدیل نمود که زمینه برای پیدایش دو دولت مذکور فراهم گشت.

اروپائیان وقتی به خود آمدند که شرایط دنیا عوض شده و مسلمانان از نو جان گرفته و تا قلب اروپا پیش می‌رفتند. این بار دربارهای سلطنت، برنامه جنگ فکری - فرهنگی را در کنار قدرت نظامی قرار داده و هر دو را خودشان اجرا کردند و به ارسال مأموران دانشمند و هوشمند به درون ممالک اسلامی پرداختند، که مأموریت همفر و لورنس (معروف به لورنس عربستان) هم زمان با جنگ جهانی اول از آن قبیل است. این بار پرونده و تز برنامه جنگ فکری

- فرهنگی دو پرونده شده بود و نسخه‌های مربوط به ممالک تحت حاکمیت عثمانی و ایران از هم جدا و حتی بخش اداری جداگانه داشتند. در ایران از جمله این مأموران، ادوارد براون سفیر انگلیس و گوینو سفیر فرانسه و نیز اوژن اوین وزیر مختار فرانسه و ... بودند که کتاب‌هایی در مورد ایران برای ایرانیان نوشتند. اینان علاوه بر سر سپردگان داخلی از قبیل فتحعلی آخوندزاده، ملکم خان، فریدون آدمیت و دانش‌آموختگانی از ایرانیان که در غرب تحصیل کرده بودند، هستند. پس از جنگ دوم جهانی هانری کرین به عنوان فردی صرفاً فکری و فرهنگی و مثلاً بدون کار دیپلماتیک و در شأن صرفاً یک دانشمند، این مأموریت را به عهده گرفت.

هانری کرین و اقدامات او در حوزه علمیه قم

در آن زمان ما طلبه بودیم و جوان؛ می‌شنیدیم که کرین فرانسوی

در نوشته‌های خویش مکرر گفته‌ام که اروپائیان به شدت از مکتب امام صادق علیه السلام واهمه دارند و چون خودشان را مالک جهان می‌دانند تحت کنترل داشتن فکر و اندیشه مردم جهان را یکی از برنامه‌های پایه‌ای خود قرار داده‌اند که هم اهمیت زیادی به این کنترل می‌دهند و هم زحمت این کار را تحمل می‌کنند. در این موضوع، نکته مهم این است که آنان این برنامه را به طور پوینده و همگام با پویش زمان ادامه می‌دهند و همواره و نو به نو این تغذیه فکری و جهت دادن به اندیشه‌ها را دنبال می‌کنند.

اروپائیان به دنبال شکست‌های مکررشان در جنگ‌های صلیبی نتیجه قطعی گرفتند که هرگز تنها با نیروی نظامی بر اسلام پیروز نخواهند شد و باید جبهه فکری و فرهنگی باز کنند و بیش از جبهه نظامی به آن اهمیت دهند. مقرر شد ابتدا این کار را به طور آزمایشی در اندلس (اسپانیا) پیاده کنند و کردند و به زودی به نتایج باور نکردنی در جنگ‌های داخلی اسپانیا رسیدند و جریان نبردها عوض شد. مسلمان‌ها در بیش‌تر جنگ‌ها شکست خوردند. سپس در سال ۶۶۵ هـ. ق برنامه جنگ فکری و فرهنگی را به داخل ممالک اسلامی نفوذ دادند. از جانب دیگر در همان زمان، مراوده و مذاکره با چنگیز را آغاز کرده و او را برای حمله به ممالک اسلامی تشویق کردند و اطلاعات مهمی به خان مغول می‌دادند که اسپانیا در غرب

اگر امروز کرین زنده بود و حال و هوای ما طلبه‌ها را می‌دید و آن برنامه متسلسل «زائر شرق» را از شبکه چهارم سیما مشاهده می‌کرد که چه مداحی‌ها در موردش شده و می‌شود، گزارش دیگری می‌نوشت و جایزه بزرگ خدمت به جهان غرب را می‌گرفت. گرچه مزد کار خود را گرفته و مدیر «مطالعات عالی دانشگاه سوربن» شده بود.

به دست اروپائیان و خراسان بزرگ (شامل تاجیکستان، ازبکستان، ترکمنستان، افغانستان، پاکستان و خراسان ایران تا ری) در شرق به دست چنگیز سقوط کرد.

موفقیت در جبهه فکری - فرهنگی در اندلس، افزایش قدرت معنوی، اجتماعی و اقتصادی پاپ و اسقف‌ها را در پی داشت. زیرا هر دو طرح (هم تخریب فرهنگی و هم مراوده با چنگیز) از آنان بود و مجری آن نیز سران کلیسا بودند. بیش از پیش از اهمیت در بارها و پادشاهان کاسته می‌شد، شاهانی که نتوانسته بودند در میدان‌های صلیبی کاری از پیش ببرند و سخت شرمسار بودند.

با سقوط خراسان به دست چنگیز، غربی‌ها دقیقاً دریافته بودند که مسلمانان هرگز در فکر حمله مجدد به اسپانیا و اروپا نخواهند بود، زیرا اگر همت یا توانی داشته باشند به جانب شرق و مغول خواهند پرداخت که چنین همتی وجود نداشت. این احساس امنیت



اگر مسلک محی الدین و ملاصدرا یک مکتب مفید است، چرا خود غریبان از آن پیروی نمی‌کنند؟ چرا ارسطوئیات را که مال خودشان بوده قرن‌ها پیش وانهاد و به دور انداخته‌اند؟ چرا همه نعمت‌های مسلمانان را غارت کردند اما این نعمت (!) بزرگ را به ما می‌دهند؟ چه سخاوتی؟!

فراز، مانند فارابی، ابن سینا و ... هرگز ارسطوئیات را در جایگاه دین جای نداده‌اند و همچنین تخیلات و ایده‌ها و مثل افلاطون مطرود شیعه است. تصوف محی الدین خوب بود اما برای این کار دو نقطه ضعف داشت:

۱. به قدری از دلیل و استدلال عاری است که نمی‌توان آن را يك مکتب علمی نامید.
 ۲. اصول و اسکلت آن همان افلاطونیات است و آهنگش آهنگ تصوف و با تار افلاطون آهنگ تصوف را می‌نوازد.
- پس بهترین ابزار برای این هدف «حکمت متعالیه» و ملاصدرا است که همه عناصر مذکور را کاملاً و در حد مطلوب دارد؛ اما نباید محی الدین کاملاً کنار گذاشته شود زیرا حکمت متعالیه فرزند فصوص الحکم است.

کربن خودش را خیلی موفق نمی‌دید گرچه پیروان دانشگاهی متعدد یافته بود و از این که در حوزه قم اسفار تدریس می‌شود به شدت خوشحال بود، اما وقتی که مرحوم طباطبائی به ماهیت او پی‌برد و پس از یکی دو سال آشنائی، به او روی خوش نشان نداد، سخت دل‌گیر بود.

هانری کربن امیدوار بود به جای «نهایة الحکمة» يك کتاب چند جلدی در شکل و ماهیت اسفار ملاصدرا اما با ادبیات و اصطلاحات روز، از قلم مرحوم علامه طباطبائی صادر شود، لیکن آگاهی علامه به ماهیت او، او را ناکام گذاشت و فلسفه در نظر طباطبائی در همان قالب کوچک «نهایة الحکمة» درآمد که حتی مسؤولیت برخی مسائل اساسی آن را نیز نمی‌پذیرد و می‌گوید «قالوا».

اما اگر امروز کربن زنده بود و حال و هوای ما طلبه‌ها را می‌دید و آن برنامه متسلسل «زائر شرق» را از شبکه چهارم سیما مشاهده می‌کرد که چه مداحی‌ها در موردش شده و می‌شود، گزارش دیگری می‌نوشت و جایزه بزرگ خدمت به جهان غرب را می‌گرفت، گرچه مزد کار خود را گرفته و مدیر «مطالعات عالی دانشگاه سوربن» شده بود.

جالب و شنیدنی: در یکی از همین برنامه‌های «زائر شرق» علاوه بر افاضه‌های شیوا و بلیغ حضرات حاضر در میز گرد در مدح هانری کربن، از دکتر تجویدی که در آلمان ساکن است مصاحبه‌ای پخش شد که او می‌گفت: «آقای جلال الدین آشتیانی به من گفت

به محضر برخی از اساتید بزرگ حوزه می‌آید و با آنان به تبادل مطالب علمی می‌پردازد؛ به خود می‌بالیدیم که ما هم استادانی داریم که دانشمندان غربی سخت نیازمند علوم‌شان هستند و می‌آیند دو زانو در حضورشان می‌نشینند و مطالب علمی یاد می‌گیرند. در آن سن و سال چه می‌دانستیم آن مطالب که مبادله می‌شود در نظر غربی‌ها پیشیزی ارزش ندارد که اروپائیان قرن‌هاست اصول افلاطونیات و ارسطوئیات را به گوشه موزه علوم انداخته‌اند و جناب کربن مأموریت دیگری دارد.

اروپائیان به ویژه دست اندرکاران دانشگاه سوربن، نسخه روز را برای اندیشه و فکر ایران نوشته بودند که از چند عنصر تشکیل شده بود:

۱. تصوف با عنوان ارزشمند عرفان.
 ۲. ارسطوئیات برای علمی‌جولوه‌دادن و معقول کردن تصوف، تصوفی که علم را حجاب اکبر می‌دانست و پای استدلالیان را چوبین.
 ۳. افلاطونیات که قدری از خشکی مزاج ارسطوئیات، بکاهد و قدری هم از بی‌مبالاتی تصوف عشقی هپروتی بکاهد و چسب میان آن دو باشد.
 ۴. قدری هم از اشراقیات شیخ اشراق لازم بود که هم بر توان چسبانندگی افلاطونیات بیفزاید و هم بوی ایرانی ناسیونالیستی داشته باشد.
 ۵. آمیزه‌ای از قرآن و حدیث نیز لازم است تا این معجون به نام دین به خورد متفکران ایرانی اعم از حوزوی و دانشگاهی داده شود، مبدا که رگ دین‌داری بجنید و مکتب امام جعفر صادق علیه السلام و فلسفه و عرفان قرآن و اهل بیت جان بگیرد.
- هانری کربن آن قدر دقیق بود که عناصر مذکور هر کدام به همان اندازه که لازم است باشد نه بیش و نه کم، و چون مشاهده می‌کرد عشق تصوف برخی از ایرانیان را بیش از حد به طرف افلاطون می‌کشد، برای پیش‌گیری از این خطر يك شعار درست کرده بود: «بعضی‌ها افلاطونی متولد می‌شوند». جمله عجیبی است. چندین کاربرد و ویژگی دارد:
۱. مرادش این بود که اساساً ایرانی‌گرایی شدید به تخیل محض دارد و اساساً ایرانیان افلاطونی متولد می‌شوند.
 ۲. بدون این که افلاطونیات را محکوم کرده و بی‌فایده بدانند، آن را از کارائی زیاد می‌اندازد.
 ۳. جمله، خالی از هر نوع دافعه است؛ هم نسبت به ایرانیان و هم نسبت به افلاطون.

تنظیم کنندگان نسخه، دقیقاً می‌دانستند تصوف تا پایان قرن ششم توانست اسلام را به نوعی پوکی کشنده و مضمحل‌کننده مبتلا کند، اما این بار می‌دیدند که ایران در عصر تشیع به سر می‌برد و تکلیف تصوف در نظر تشیع روشن و مردود است پس باید برنامه دیگری ریخته شود. و نیز می‌دانستند که شیعیان با وجود ارسطوئیان

کربن می‌خواهد اسلام را هم دارای روح فلسفی قوی (در حدی که اسلام از فلسفه تفکیک‌ناپذیر است) نشان دهد و هم این مکتب را نیازمند فلسفه‌های دیگر، و در یک برزخ بغرنج قرار دهد؛ در نتیجه، یونان گرایی، نیاز ماهوی اسلام باشد، به حدی که نیازش بیش از نیاز مسیحیت باشد.

و اقتصاد به سراغ آن نمی‌روند؟ درست است، خیلی به مسلک محی‌الدین و ملاصدرا ارزش می‌دهند، زیرا اهرمی مؤثر در تضعیف و انهدام ملیت، دین و فرهنگ ایرانی است.^۱

۵. در محافل علمی‌شان اصل ارسطویی «تقسیم وجود به جوهر و عرض» را به تمسخر می‌گیرند اما مرتب به گوش ما می‌خوانند که «حرکت جوهری ملاصدرا» یک ابتکار بس بزرگ است.^۲

در صفحه ۴ می‌گوید: «در مغرب زمین تمایز قطعی فلسفه از الهیات به دوران اسکولاستیک قرون وسطی می‌رسد. ظاهراً موجب این تمایز تفکیک فلسفه از مذهب بوده است و چون پدیده کلیسا و تناقضات و نتایج آن، در اسلام وجود نداشته است، لاجرم در اسلام اندیشه تفکیک فلسفه از دین به وجود نیامد.»

تنبیهات:

۱. کلیسا و ارسطوئیات در عصر اسکولاستیک تنگاتنگ در آغوش هم بودند و اساساً مسیحیت براساس فلسفه ارسطو تبیین می‌شد و کودکان اروپا نیز این واقعیت را می‌دانند، آیا تنها دانشمندی مثل هانری کربن آن را نمی‌دانند؟! و قبل از دوران اسکولاستیک نیز مسیحیت با فلسفه افلاطون تبیین می‌شد که توماس اکوینو ارسطوئیات را جایگزین آن کرد و دادگاه‌های انگیزاسیون که کلیسا برای محاکمه دانشمندان به راه انداخته بود، آنان را به جرم مخالفت با اصول ارسطو محاکمه می‌کردند؛ همان‌طور که گالیله را رسماً به دلیل مخالفت با افلاک ۹ گانه ارسطو محاکمه کردند و گرنه در کجای انجیل سخنی از کیهان شناسی آمده است؟

۲. گفتم که کربن کتابش را برای توجیه! ما ایرانیان نوشته است، زیرا غربیان خود به روشنی دقایق بالا را می‌دانند.

۳. آن تفکیک فلسفه و دین از همدیگر که در جامعه اسلامی وجود داشت یک در صد آن در جامعه اروپا نبود. آخر این واقعیت‌ها آن قدر روشن است که هم مردم غرب و هم مسلمانان به آن آگاهند. به حدی در میان مسلمانان، فلسفه از دین منفک بوده و هست که تقریباً هیچ فیلسوف به اصطلاح حرفه‌ای از تکفیر در امان نبوده و نیست مگر آماتورها و یا افرادی به تعداد انگشتان دست.

کربن با فعالیت‌ها و نوشته‌هایش کاری کرد که امروز هر طلبه و دانشجو گمان می‌کند دانشمندان شیعه از قدیم پیرو محی‌الدین یا ملاصدرا بوده‌اند و معجون ارسطوئیات و تصوف را می‌بلعیده‌اند.

۴. او طوری آرام و نرم مطلب را در ناخودآگاه مخاطب می‌کارد که گویی از واضحات مسلم سخن می‌گوید. هم واقعیات عقیدتی و تاریخی مسیحیت و اروپا را وارونه نشان می‌دهد (آن هم در اصول و پایه‌های مسلم) و هم واقعیات عقیدتی و تاریخی مسلمانان و بالخصوص ایرانیان را، این است «زائر شرق»! و این است کسی که جناب آشتیانی تشهد و سلام او را در لحظات آخر مرگش، شهود و مکاشفه کرده است!

۵. هانری کربن هم در نظر خودش و هم در نظر اروپائیان یک

هانری کربن به هنگام مرگ روی به قبله کرد و گفت «السلام علیک یا حجة الله». من گفتم شما که در آن وقت در کنار او نبودید از کجا دانستی که کربن رو به قبله کرده و این سلام را گفته است؟ آقای آشتیانی گفت: خوب من دانستم دیگر. «! یعنی حضرت آشتیانی کشف و شهود فرموده است که مأمور استعمار فکری، مسلمان بل شیعه شده است، آن هم شیعه خالص و خلص و معتقد به امام زمان(ع)!

ناچارم ادامه دهم و تکه‌هایی را از کتاب تاریخ فلسفه اسلامی کربن بیاورم:

در صفحه ۳ کتاب می‌گوید: «اذعان می‌نمائیم که جامعیت و قاطعیت افکار فلسفی اسلام به خلاف آن چه به مبالغه پنداشته‌اند، فقط در فقه اسلام نهفته نیست.»

توجه:

۱. چه کسی گفته است که فلسفه اسلام در فقه نهفته است؟! تا چه رسد به مبالغه در این سخن. بل همگان گفته‌اند و تصریح کرده‌اند که فقیه حتی با حکمت احکام نیز کاری ندارد و نباید داشته باشد و باید با فقه با تعبد محض برخورد کند.

۲. او با این عبارت درصدد القاء و ایجاد بدبینی نسبت به فقها در ناخودآگاه مخاطب است!

۳. محی‌الدینیان و صدرائیان همیشه مخالفان دانشمند خود را متهم کرده‌اند که از موضع فقه سخن می‌گویند و هر کس با ارسطوئیات و تصوف مخالف باشد، حتماً یا فقیه و یا نهایتاً یک متکلم است. و هانری با این عبارت این شمشیر نامردمی قدیم را تیز می‌کند. بر فرض، خواجه نصیر، علامه حلی، علامه مجلسی و ... صرفاً فقیه یا متکلم هستند، آیا دکارت، کانت، هگل و ... که همگی نه ارسطوئی هستند و نه صوفی، فقیه شیعه یا متکلم شیعه هستند؟! اگر مسلک محی‌الدین و ملاصدرا یک مکتب مفید است، چرا خود غربیان از آن پیروی نمی‌کنند؟ چرا ارسطوئیات را که مال خودشان بوده، قرن‌ها پیش وانهاده و به دور انداخته‌اند؟ چرا همه نعمت‌های مسلمانان را غارت کردند اما این نعمت(!) بزرگ را به ما می‌دهند؟ چه سخاوتی؟!

۴. چرا تصوف ایرانی را در مراکز علمی‌شان تنها برای سوار شدن برگرد ایرانی تدریس و تدریس می‌کنند و در عرصه زندگی و اجتماع



در نتیجه، یونان گرایی، نیاز ماهوی اسلام باشد به حدی که نیازش بیش از نیاز مسیحیت باشد.

۴. او بهتر می‌داند که ارسطوئیات چه بلایی بر سر مسیحیت آورد و مسیحیت را به پدیده ننگین دادگاه‌های انگیزاسیون آلوده نمود که سرانجام مهر غیر علمی بودن و غیر عقلانی بودن را بر پیشانی مسیحیت کوبید. کربن در صدد است با این گونه سخنان دو پهلوی، اسلام را نیز به سرنوشت مسیحیت دچار کند.

اما ما معتقدیم که اسلام نه تنها روح فلسفی دارد بل یک فلسفه کامل است؛ البته اسلام تقلین و مکتب امام جعفر صادق علیه

مجاهد و متدین بزرگ است که به تخریب فرهنگ کافرانی که مسلمان ایرانی نامیده می‌شوند پرداخته است و با توسل به منطق ماکیاولیسم هدفش وسیله‌اش را توجیه می‌کرد که واقعیات مسلم را وارونه کند.

۶. فلسفه در غرب تنها در قرون اخیر از دین مسیحی تفکیک شده است و آغاز این تفکیک از فرانسیس بیکن شروع شده بود.

۷. کربن عبارت را طوری آورده است که هم جنبه تبلیغی برای عموم داشته باشد و نتیجه‌اش ترویج مثلاً حکمت متعالیه به عنوان فلسفه ناب اسلام (بل عین اسلام باشد و این هدف اصلی اوست) و هم مخاطب متوجه اشکال‌های گفته شده نشود.

۸. کربن در این عبارت واحده دو جهت‌گیری را برای دو هدف یکجا قرار داده است:

الف: لقاء وحدت اسلام با فلسفه کلاسیک یونان به محوریت ارسطوئیات که مثلاً در قالب حکمت متعالیه است و هیچ گونه جای تفکیک میان اسلام و آن وجود ندارد و نداشته است. در این جهت‌گیری روی سخن او با عموم دست اندرکاران فلسفه است؛ اعم از طلبه و دانشجوی مبتدی و استاد متخصص در فلسفه.

ب: در جهت‌گیری دوم، هدف و مخاطب او آن گروه از افراد متخصص در فلسفه اند که اگر اشکال‌های بالا را به سخن او بگیرند، پاسخ بشنوند که مراد کربن نسبت و رابطه مسیحیت و یا اسلام با فلسفه کلاسیک یونان نیست بل مرادش این است که مسیحیت غیر فلسفی‌ترین دین است حتی در مقایسه با یهودیت، هندوئیست و بودائیت. و این فقدان روح فلسفی در مسیحیت وقتی روشن شد که ناچار دست نیاز به سوی فلسفه افلاطون دراز کرد و با آغاز عصر اسکولاستیک افلاطون را وانهاد و به آغوش ارسطو در آمد و روشن شد که نه تنها مسیحیت موجود فاقد هر گونه روح فلسفی است بل به قدری بی بنیاد است که با هر فلسفه‌ای می‌سازد روزی بر پایه مثل افلاطون و روز دیگر بر پایه عقول عشره ارسطو قرار می‌گیرد.

اما در این جهت‌گیری نیز اشکال‌های اساسی دیگر متوجه سخن اوست:

۱. مگر بناسست هر بینش و مکتب که دارای روح فلسفی باشد، بیش‌تر به فلسفه کلاسیک یونان بچسبد و بیش‌تر ماهیت خود را بیازد؟

۲. اگر چنین است چرا دکارتیسم و کانتیانیسم به جای گرایش به افلاطون و ارسطو در مقام اضمحلال و نسخ آن دو بر آمدند و آنها را از عرصه علم و اندیشه بیرون راندند.

۳. کربن می‌خواهد اسلام را هم دارای روح فلسفی قوی (در حدی که اسلام از فلسفه تفکیک‌ناپذیر است) نشان دهد و هم این مکتب را نیازمند فلسفه‌های دیگر، و در یک برزخ بگرنج قرار دهد؛

ما معتقدیم که اسلام نه تنها روح فلسفی دارد بل یک فلسفه کامل است؛ البته اسلام تقلین و مکتب امام جعفر صادق علیه السلام نه اسلام اموی. و این مکتب هیچ نیازی به وام‌گیری از فلسفه‌های دیگر ندارد و کربن خیلی بهتر می‌داند که وام‌گیری یک مکتب از مکتب دیگر نه تنها مصداق التقاط است بل دلیل باطل بودن خود آن مکتب است.

السلام نه اسلام اموی. و این مکتب هیچ نیازی به وام‌گیری از فلسفه‌های دیگر ندارد و کربن خیلی بهتر می‌داند که وام‌گیری یک مکتب از مکتب دیگر نه تنها مصداق التقاط است بل دلیل باطل بودن خود آن مکتب است.

باز در همان صفحه ۴ می‌نویسد: «در اسلام، جستار و تحقیق فلسفی در «محیط مختص خود» صورت گرفت؛ یعنی در محیطی انجام یافت که وحی و نبوت موضوع اصلی تفکر فلسفی به شمار می‌رفت و مسائل و کیفیت تفاسیر، اندیشیدن در این مهم را ایجاب می‌کرد؛ بنابراین، فلسفه در اسلام به صورت «فلسفه نبوی» در آمد.»

توضیح: مراد آقای کربن این است که اسلام خیلی بیش‌تر از مسیحیت نیازمند اندیشه فلسفی بود و هست. این درست است اما به چه دلیل باید این اندیشه فلسفی یک اندیشه اجنبی باشد و دچار التقاط شود و بطلان خود را اعلام کند؟!

کربن می‌گوید فلسفه در اسلام در محیط وحی و نبوت رشد یافت. در این جمله باز واقعیت‌های تاریخی مسلم را زیر پا نهاده و عکس آن‌ها را ادعا می‌کند. فلسفه افلاطون و سپس ارسطو در اروپا در درون کلیساها به عنوان باورهای مقدس تدریس می‌شد و در ممالک اسلام تا آغاز قرن اخیر از ورود به مساجد ممنوع بود و نه تنها «فلسفه نبوی» نبود بل «فلسفه‌ای علیه فلسفه نبوی» بود.

در صفحه ۵ می‌گوید: «ما در این کتاب، «فلسفه نبوی شیعه» را در دو شکل اصلی آن که عبارت است از نظر امامیه و نظر اسماعیلی، اساس گفتگو قرار داده‌ایم.»

تامل:

۱. فلسفه نبوی شیعه آن است که اصول آن در بیانات امیر المؤمنین علی و ائمه معصومین علیهم السلام و به ویژه در تبیین‌های امام صادق و امام رضا علیهما السلام آمده است و همه اصول و فروع آن مشخص شده است. نه افکار تخیلاتی محی‌الدین یا ملاصدرا که در عین تخیل بودن موتاثری هم هستند و هرگز ماهیت یک اندیشه منسجم را ندارند.

۲. گذاشتن اسماعیلیه در کنار امامیه یک جادوی دیگر است و توجه به آن سخت قابل اهمیت است: فلسفه ثقلین و مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام را بایکوت کردند و افکار غیر منسجم و خیالاتی محی‌الدین اسپانیایی و ملاصدرا را «فلسفه اسلامی» نامیدند؛ روح و جان این فلسفه «باطن‌گرایی» است که به وسیله آن هر آیه و حدیث را تحریف می‌کنند و به بستر ارسطوئیات و جوکیات می‌کشانند. بدون تمسک به این ابزار تحریف، نه حکمت متعالیه به وجود می‌آمد و نه تصوف و نه ارسطوئیات می‌توانست وارد جامعه اسلامی شود و بر سریر اسلام بنشیند.

اسماعیلیه باطن‌گراترین فرقه در میان فرق مسلمین است. کربن با آمیختن اسماعیلیه و امامیه در صدد انرژی دادن بیشتر به این ابزار دین برانداز است.

نمونه‌های متعددی از باطن‌گرایی محی‌الدین را در کتاب محی‌الدین در آیین فصوص شرح داده‌ام، به ویژه آنجا که گوساله پرستی را عین توحید می‌داند و هارون را مستحق تنبیه بدنی می‌داند که موسی علیه السلام ریش او را گرفت و کشید که چرا نگذاشتی مردم به عبادت مقدس خود بپردازند و صدها مورد دیگر. اساساً هر چه محی‌الدین گفته و نوشته همگی تحریف بر اساس باطن‌گرایی است و همین طور ملاصدرا.

کربن و مرحوم علامه طباطبائی

مرحوم علامه طباطبائی به ماهیت کربن پی برد و او را از خود راند و به همین دلیل در میزان حد و حدودی برای باطن‌گرایی قرار داد: «عقیده این که زیر ظواهر شرع حقایق نهفته که باطن آنهاست، عقیده درستی است و عقیده این که بشر هم راهی به رسیدن آن حقایق دارد اعتقاد صحیحی است [لیکن] حاشا و کلاً که در شرع باطنی باشد که ظاهر بدان راهنمایی نکند در حالی که ظاهر عنوان باطن است و حاشا که در آن جا چیزی (باطنی) باشد که نزدیک‌تر (برای نیل به حقیقت) از ظاهر باشد و شارع دین (در ظاهر سخش) کلاً از آن صرف نظر کرده باشد، یا تساهل کند یا از آن غافل باشد.»

یعنی نباید باطن متعارض با ظاهر باشد، پیام باطنی آیه باید در

کربن می‌گوید فلسفه در اسلام در محیط وحی و نبوت رشد یافت. در این جمله باز واقعیت‌های تاریخی مسلم را زیر پا نهاده و عکس آن‌ها را ادعا می‌کند. فلسفه افلاطون و سپس ارسطو در اروپا در درون کلیساها به عنوان باورهای مقدس تدریس می‌شد و در ممالک اسلام تا آغاز قرن اخیر از ورود به مساجد ممنوع بود و نه تنها «فلسفه نبوی» نبود بل «فلسفه‌ای علیه فلسفه نبوی» بود.

جهت پیام ظاهری آن باشد. امامیه قرآن را دارای باطن و آن باطن را نیز گاهی دارای باطن می‌داند اما همگی در جهت واحدند، نه معارض با هم، نه این که باطن ناسخ ظاهر باشد.

این فقط چند مورد از تنها ۵ صفحه اول کتاب هانری کربن بود که توضیح دادم تا نمونه‌ای باشد، نه همه رندی‌های او در این ۵ صفحه تا چه رسد به کل کتابش. در نظر یک هوشمند، رندی‌های این مرد آن قدر روشن و واضح است که هیچ نیازی به پاسخ گوئی نیست. گر چه سود جویان و مرید طلبان همه اهداف او را تحقق بخشیدند. گروهی در حوزه و گروهی در دانشگاه دست به دست او دادند و به راستی او را در مأموریتش موفق کردند. در میان گروه دانشگاهی کسانی هستند که اسلام را یک دین غیر علمی که مختصر ارتباطی با اندیشه دارد، می‌دانند و اینان حق دارند در جاده‌ای که بلدوزر کربن صاف می‌کند راه بروند. اما فریاد از دست پیروان کربن و مریدان محی‌الدین در حوزه، که این التقاط را به عنوان اسلام ناب و تشیع ناب، به خورد این مردم شیعه می‌دهند.

او در این مسیر ابتدا اسلام را بیش از مسیحیت دارای روح فلسفی می‌داند، و این درست است. و در میان مسلمانان، شیعه امامیه را از همه فلسفی‌تر می‌داند و این نیز صحیح است. آن گاه با امداد از اسماعیلیه فکر شیعی را تا حد باطن‌گرایی محی‌الدین و ملاصدرا، باطن‌گرایی بی حد و مرز، باطن‌گرایی بی قاعده و قانون، باطن‌گرایی ناسخ ظواهر و ناسخ نصوص، معرفی کند. همان طور که امروز در ادبیات صدرائیان مشاهده می‌کنیم که «باطن‌گرایی» را پرستش می‌کنند و همه نصوص و ظواهر را منسوخ می‌کنند و لفظ «باطن» شیرین‌ترین لفظ برایشان است و باطنی‌تر از اسماعیلیه شده‌اند. و یک اصل روانی نیز زمینه خوبی برای این باطن‌پرستی است؛ زیرا وقتی که سخن از دین است، روح و روان و شخصیت ناخود آگاه مردم، طلبه جوان و دانشجو، متوجه عالم باطن است و سخت پذیرای باطن‌گرایی است. اینان نمی‌توانند حد فاصل میان باطن که در نظر علمی شیعه هست با باطن‌گرایی‌ای که دین را از ریشه می‌کند و به دین دیگر تبدیل می‌کند تشخیص دهند و بازیچه دست مریدان هانری کربن می‌شوند و دچار نقض غرض می‌گردند؛ یعنی به جای شناختن اسلام به ضد اسلام می‌رسند.

با این که قصد توضیح بیشتر القانات کربن را ندارم و در صد



مرحوم علامه طباطبائی به ماهیت کربن پی برد و او را از خود راند و به همین دلیل در المیزان حد و حدودی برای باطن گرایی قرار داد: «عقیده این که زیر ظواهر شرع حقایق نهفته که باطن آنهاست، عقیده درستی است و عقیده این که بشر هم راهی به رسیدن آن حقایق دارد اعتقاد صحیحی است [لیکن] حاشا و کلاً که در شرع باطنی باشد که ظاهر بدان راهنمایی نکند در حالی که ظاهر عنوان باطن است و حاشا که در آن جا چیزی (باطنی) باشد که نزدیک‌تر (برای نیل به حقیقت) از ظاهر باشد و شارع دین (در ظاهر سخنش) کلاً از آن صرف نظر کرده باشد، یا تساهل کند یا از آن غافل باشد.»

پاسخ گویی به گستره تحریف واقعیات او نیستیم (و شاید روزی این کار را بکنم زیرا جریان فکر فلسفی شیعه را گمراه کرده است) تنها یک سخن دیگر او را از همان اوایل کتابش می‌آورم. او می‌گوید: «صوفیان از آغاز شیعه بوده‌اند و شیعیان نیز از همان اول صوفی بوده‌اند.»

و البته این را باید یکی از بزرگ‌ترین دروغ‌ها و تحریف‌هایی دانست که در طول تاریخ در حق یک ملت و مکتب صادر شده است. کربن در یک روان‌شناسی دقیق و روان‌شناسی اجتماعی حساب شده، امیدوار بود در میان ایرانیان عده‌ای پیرو او باشند، یا در اثر ساده لوحی‌شان گول او را بخورند یا خود خواهی و مرید بازی‌شان وادارشان کند که تز این مامور را که دقیقاً مصداق «دایه دل سوزتر از مادر» است به اجرا بگذارند. امروز صدرائیان این گفته او را به عنوان یک «اصل» تبلیغ و ترویج می‌کنند و یک به یک علمای شیعه را می‌شمارند و همه را صوفی از نوع محی‌الدینی و صدرائی قلمداد می‌کنند. به راستی مصیبت بزرگی را متوجه شیعه و تشیع کرده‌اند. آثار شوم این جریان تا کجا خواهد رفت؟

جریان تهاجم فکری - علمی، که کربن راه انداخته صدها برابر خطرناک‌تر از جریان تهاجم فرهنگی - اجتماعی است که غربیان آن را نیز دنبال می‌کنند، زیرا این تحریف فکری - علمی خود خیزشگاه فرهنگ منحرف در دامنه گسترده می‌گردد.

غرب‌زدگان ضد غرب‌زدگی

غرب زده کیست؟ و چه کسانی غرب زده می‌شوند؟ آن تعداد از جوانان که ادای فالان بازیگر امریکائی را در می‌آورند، و یا در لباس و آرایش‌شان مدل «رپ» را دوست دارند، یا آن تعداد از خانم‌ها که بی‌حجابی را دوست دارند و... آیا اینان مصداق



هانری کربن

صفحه ۴۱ به روشنی گفته است: «در چنین عالمی، [اندیشه] بی آن که مجبور باشد محرمات ملای قشری را به حساب آورد و پای بند نواهی او باشد، آزادانه به جولان در می‌آید اما در عوض، آن جا که شریعت حقیقت را نفی می‌کند، اندیشه با آن روبه رو می‌شود و به مقابله بر می‌خیزد؛ انگار وجود چنین دورنماها که پروازگاه اندیشه است وجه مشخص اهل ظاهر شریعت یعنی فقیهان است».

توضیح:

۱. من اگر از آخوند و ملا دفاع کنم متهم به تعصب می‌شوم، لذا این کار را به عهده آن گروه از ملاها که هم صدرائی هستند و هم راه و مسلک‌شان را به امضای هانری کربن رسانیده و امروز با افتخار به نسخه او عمل می‌کنند، وا می‌گذارم.

۲. من از محرمات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و قرآن دفاع می‌کنم؛ بالاخره این قرآن و پیامبر(ص) محرمات دارند یا نه؟ هانری و پیروان او که در حوزه و دانشگاه هستند، دست کم ده یا بیست نمونه از محرمات قرآن را بشمارند تا مردم بدانند از چه چیز باید پرهیز کنند. او ملای قشری را بهانه کرده، تیشه به ریشه محرمات اسلام می‌زند. اگر ملا را نمی‌پذیرید محرمات او را از محرمات قرآن و پیامبر(ص) متمایز و جدا کنید تا روشن شود ملا کدام حرام را از جیب خود یا از دکان دیگران سرقت کرده و در فقه اسلام جای داده است؟! درست مانند سرقت کربن و پیروانش که از دکان‌های یونانیان، مسیحیت و یهودیت و جوکیان هندی سرقت کرده و به حساب اصول دین اسلام - در خدانشناسی، هستی‌شناسی، معادشناسی، انسان‌شناسی - قالب کرده‌اند.

۳. فقه: این مسیحی کاتولیک و زائر شرق!، چه درسی به ما می‌دهد؟ آن چه صلیبیان را بی چاره کرد و دماغ‌شان را به خاک مالید و پاپ را به در یوزگی چادر چنگیز خان وادار کرد، فقط فقه فقها بود. و آن چه طرح مشترک چنگیز و کلیسا را به موفقیت رسانید، فقط و فقط تصوف بود.^۱ اینک مامور صلیبیان برای ما منبر رفته و موعظه مان می‌کند که از فقه و فقاقت دوری کنیم.

۴. اندیشه: سخنان کربن، کتاب کربن، آن همه فعالیت‌های فرهنگی کربن، سند گویا و برهان است که او طرفدار صرفاً فلسفه ارسطویی نیست، او می‌خواهد ما صوفی ارسطویی، مطابق نسخه «اسفار» باشیم. خود صوفیان «اندیشه» را نمی‌پذیرند اما کربن تصوف را به عنوان «اندیشه» و «فقه» را «ضد اندیشه» می‌نامد.

همان طور که صدرا به علمای اسلام حمله می‌کند و همه‌شان را جاهل می‌نامد و تصوف خود را «علم» می‌نامد.

۵. اگر این اندیشه و علم است چرا خودشان ۵ قرن پیش، ارسطوئیات و نیز اصول رهبانیت را کنار گذاشتند؟ و چرا خودشان در جوکیات هندی «جولان» نمی‌دهند و ما را به آن‌ها تشویق می‌کنند؟ چرا!!

کامل غرب زدگی هستند یا آن تعداد از ما حوزویان و دانشگاهیان که به حدی فکرمان کوچک و شخصیت‌مان محدود و روحیه‌مان ضعیف است که با اشاره تنها یک فرد غربی به نام هانری کربن طوری خودمان را باخته‌ایم که اندیشه و تفکرمان فلج شده و وقتی کتاب او را می‌خوانیم، تحریفات و دروغ‌های او و جعلیات او را که خیلی روشن و واضح هم هستند، عین حقایق می‌پنداریم. آیا غرب زدگی من که خود را عالم، محقق، متفکر، استاد و متدین می‌دانم، شرم آورتر است یا غرب زدگی آن جوان و آن خانم و ...؟

هانری کربن اهل بیت علیهم السلام را از ما گرفت و به کناری گذاشت. صدرائیان و صوفیان مدرن چه نیازی به اهل بیت علیهم السلام دارند؟ مراد بزرگ و مرشدشان محی‌الدین در کجا نامی از اهل بیت برده است جز در مقام تحقیر (نعوذ بالله) امیرالمؤمنین(ع) و جز آن جا که مهدی (عج) را یک فرد صرفاً نظامی که فاقد ولایت است و در آخر الزمان متولد خواهد شد معرفی می‌کند.

مرحوم آیت الله بزرگ و اسلام‌شناس مدقق حاج آقا حسین بروجردی، روزی در جلسه درس می‌خواست عیب و ایراد یک کتاب را (که نام کتاب را نمی‌برم) توضیح دهد؛ پس از توضیحاتی فرموده بود: به قول چارواداران «کاه دانی است که دانه دانه جو دارد». اسب تنها جو و یونجه را دوست دارد. برای این که بتواند کاه را به خورد اسب بدهند تعدادی چند جو با کاه مخلوط می‌کردند که اسب بوی آن را استشمام کند و به هوای جو، کاه را بخورد. این سخن آن مرحوم در میان شاگردانش معروف است.

در کتاب محی‌الدین در آیین فصوص توضیح دادم: ملاصدرا هیچ نیازی به قرآن و اهل بیت علیهم السلام در تبیین حکمت متعالیه که دین او است، نداشت و اگر آن چند آیه و حدیث را از متن

در کتاب محی‌الدین در آیین فصوص توضیح دادم: ملاصدرا هیچ نیازی به قرآن و اهل بیت علیهم السلام در تبیین حکمت متعالیه که دین او است، نداشت و اگر آن چند آیه و حدیث را از متن «اسفار» بردارید، هیچ لطمه‌ای به حکمت متعالیه نمی‌خورد.

«اسفار» بردارید، هیچ لطمه‌ای به حکمت متعالیه نمی‌خورد. هانری کربن در هر برگ کتابش دست کم چند امر مسلم تاریخی را وارونه نشان داده است. بنابراین اگر بخواهم همه تحریفات عمدی او را بنویسم باید چندین مجلد بنویسم. تنها دو موضوع دیگر را در زیر می‌آورم:

یکم: او خواسته و آرزوی خود را در همان اوایل کتابش یعنی در



پیش از آمدن کربن مردم ایران یک جامعه تشیع، شناخته می‌شدند. کربن کاری کرد که اکنون در جایگاه ذهنی (پیش تر ناخود آگاه) حوزه و دانشگاه رسوب شده که ایران و ایرانی خواه در عصر تسنن و خواه در دوران تشیع، همیشه صوفی ارسطوئی بوده‌اند. چیزی که در گوشه و کنار ایران به صورت چند گروه کوچک، وجود داشت، یک فرهنگ و اندیشه عمومی و مطلق انگاشته شد!

ع. او و اسلاف اسپانیایی‌اش دقیقاً می‌دانند که همین «جولان‌گاه» جوکی، اسلام را در اندلس از بین برد و در ناحیه شرق زمینه را برای چنگیز خان آماده کرد. اکنون جناب کربن بار دیگر در عصر تشیع ایران، به آن

«جولان هیروتی» عصر تسنن ایران، دعوت می‌کند و تاحدی موفق شده است که اگر بیدار نشویم و به موقع برای «تصوف کربنی» که محافل علمی و مردمی ما را فرا گرفته یک علاج فرهنگی - علمی نکنیم، توان حفاظت و دفاع از کیان نظام اسلامی را از دست خواهیم داد.

حفاظت از نظام اسلامی امکان ندارد مگر بر اساس مکتب قرآن و اهل بیت علیهم السلام. شعار «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» کجا و امر «دفاع» کجا؟ آخر این واقعیت روشن چرا از چشم ما پنهان می‌ماند؟

دوم: هانری کربن علاوه بر تحریف آیه‌های قرآن و احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام که سرتاسر کتابش غیر از این تحریف، چیزی نیست، در صفحه ۵۵ امام سجاد علیه السلام را (نعوذ بالله) یک صوفی‌ای که از ترس مردم نمی‌تواند تصوفش را خیلی آشکار کند معرفی کرده است. از زبان آن امام نقل می‌کند: «من گوهرهای معرفت خود را پنهان می‌دارم مبدا جاهلی با دیدن آن ارزش ما را بشکند... پروردگارا اگر من مرواریدی از عرفان خود را آشکار کنم، مرا خواهند گفت که تو پرستنده اصنامی و مردمی از مسلمانان خون مرا حلال خواهند شمرد؛ زیباترین چیز را که به آن مردم عرضه شود بس ناپسند می‌شمارند».

آن گاه در تعلیقه، اشعار منسوب به امام را گواه گفته خود می‌آورد:

انی لا کتم من علمی جواهره
کیلا یری العلم ذو جهل فیفتنا
و قد تقدّم فی هذا ابوحسن
علی الحسین اوصی بعده والحسنا
یا ربّ جوهر علم لو ابوح به
لقلیل لی انت ممّن یعبد الوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی
بیرون اقبیح ما یأتونه حسنا

۱. اگر در این اشعار لفظ «عرفان» هم می‌آمد، ما آن را به عرفان قرآن و اهل بیت علیهم السلام معنی می‌کردیم نه به عرفان جوکی و ارسطوئی؛ در حالی که چنین لفظی وجود ندارد. اما جناب کربن از پیش خودش لفظ «علم» را به «عرفان» معنی کرده است.

۲. آن مردم که امام از ترس شان علم (یا عرفان) خود را آشکار نمی‌کند (و می‌گوید پدرم حسین و عمویم حسن و پدربزرگم علی علیهم السلام نیز آشکار نکردند) چه کسانی هستند؟ هانری کربن که آنان را خیلی دقیق می‌شناسد، چرا نام‌شان را نمی‌برد و مسئله را در همین کلیت رها می‌کند؟ او مجبور است به سرعت این سخن را گفته و از آن عبور کند؛ زیرا اگر مسئله ذره‌ای تکان بخورد، معلوم خواهد شد که امام از ترس صوفیان پر نفوذ عصر خود می‌ترسیده است. حسن بصری، محمد بن منکدر، سفیان ثوری، ایوب سجستانی، صالح مری، مالک بن دینار؛ اینان که دکان زهد در قبال علی، حسن، حسین و علی بن حسین علیهم السلام باز کرده بودند و سر در سفره امویان داشتند که مورخان گفته‌اند «لولا الحسن [البصری] لمات خلافة آل مروان فی المهد» و همیشه امام را تحت فشار قرار می‌دادند.

۳. آن علمی که امام سجاد و پدرش و جدش علیهم السلام از ترس این قبیل صوفیان نتوانستند ابراز کنند، تصوف نبود؛ از قضا مردم عوام به شدت مشتری تصوف بودند (و این از مسلمات تاریخ است) و گر نه دنبال بی‌سوادانی مانند حسن بصری و امثالش نمی‌رفتند. اگر امام آن روز می‌گفت: زمین یک کره است در فضا و شب همیشه در هوا هست، حتی وقتی که شما در روز قرار دارید آن طرف زمین شب است. آیا آن صوفیان سنگ‌سارش نمی‌کردند؟ امام از ترس آنان؛ این مطلب را فقط در یک جمله، در ضمن دعا و راز و نیاز با خدا گفته است: «یا خازن اللیل فی الهوا» ۳ و هر کدام از فقرات دعاها صحیفه سجاده یک «قاعده» است برای علوم انسانی اساسی.

هانری کربن و دانشگاهیان ما

سایت روزنامه شرق: (شنبه ۱۶ دی ۱۳۸۲، سال اول، شماره ۹۹)

سی‌ام آذر ماه و اول دی ماه مؤسسه پژوهشی «حکمت و فلسفه ایران» میزبان سخنرانان و شنوندگانی بود که برای بزرگداشت صدمین سال تولد هانری کربن «فلسوف اسلام شناس» در گذشته فرانسوی گرد آمده بودند. یعنی [در] همان جایی که کربن خود زمانی در آن درس می‌داد و سخن می‌راند. کربن برای فلسفه خوان‌های فارسی زبان، و علاقه‌مندان به

مطالعات مربوط به فرهنگ و معنویت اسلام، با محدود اثرهایی که از او به فارسی ترجمه شده است، مانند: تاریخ فلسفه اسلامی، فلسفه تطبیقی و فلسفه ایرانی، تصحیح مصنفات شیخ اشراق، و نیز مکالماتش با علامه سید محمد حسین طباطبائی شناخته شده است.

سخنرانی‌ها به زبان‌های فارسی و فرانسه ایراد شدند. سخنرانی‌ها از این قرار بودند:

۱. کربن و اهمیت فلسفه اسلام در جهان کنونی - رضا داوری.
۲. کربن و ادبیات فارسی - هانری توشه کور.
۳. هانری و حکمت گمشده مغانی - بابک علیخانی.
۴. نگه ایرانی به کربن - یگانه شایگان
۵. تشیع نزد کربن - غلام رضا اعوانی
۶. ترجمه‌هایی از علامه طباطبائی و هانری کربن - خلیجی.
۷. کربن و سید حیدر آملی - منصوری لاریجانی.
۸. آثار کربن در کیمیای دوره اسلامی رضا کوهکن.
۹. نقد ادبی و هنری نزد کربن - بهمن نامور مطلق.
۱۰. کربن و تصوف ایرانی - پل بلانفا.
۱۱. خاطراتی از کربن و علامه طباطبائی - ابراهیم دینانی.
۱۲. تصوف، تشیع، ایران - شهرام پازوکی.
۱۳. فلسفه‌های ایرانی اسلامی از نظر گاه کربن - کریمی مجتهدی.

۱۴. فلسفه تطبیقی از دیدگاه کربن - محمد رضا ریخته گران.
۱۵. کربن فیلسوف سیاسی - سید جواد طباطبائی.
۱۶. در ضیافت عالم معنوی - یحیی بونو.

نگاه:

اینک عبارت‌هایی را از متن سخنرانی‌های جناب دکتر سید جواد

کربن به عنوان یک عقیده، کاملاً القاء می‌کرد که تشیع باطن‌گرایی محض است و اگر روزی یک نهاد «دولتی» یا شخصی (مثلاً مانند ولی فقیه) خود را امانت دار دین و وحی بداند بی تردید توتالیتاریست خواهد بود.

طباطبائی و دکتر شهرام پازوکی که به موضوع بحث من مربوط است بر می‌گزینم و نکاتی را متذکر می‌شوم:

دکتر طباطبائی: «کربن با وجود این که کاتولیک بود آشنائی دقیق با خاستگاه‌های پروتستانی داشت.»

نگاه:

این اولین شرط این نوع مأموریت‌هاست. زیرا نه فکر بسته

«ارتدکسی» می‌تواند این کار را بکند و نه روح کم تعصب پروتستانی. در طول تاریخ نیز کاتولیک‌ها رهبری جنگ‌های صلیبی، جنگ‌های اندلس و کشیدن چنگیز به ممالک اسلامی را به عهده داشتند. به ویژه برنامه «تخریب فرهنگی» که لجنه اسقف‌های کاتولیک اسپانیا تنظیم کرده است و هنوز هم در عرصه فرهنگی روی ریل «تهاجم فرهنگی» و هم در عرصه دیپلماسی و سیاسی، نسخه عملی زنده است، همگی مال کاتولیک‌ها بوده و هست. از جانب دیگر، مطابق مثل «سیلی خورده بیش از سیلی زنده، مزه آن را می‌فهمد»، یک کاتولیک بهتر می‌فهمد که پروتستانت چگونه پیدایش یافته و چگونه توانست بر کاتولیک غلبه کند، او بهتر می‌تواند یک پروتستانتیسم دیگر در درون تشیع به راه بیندازد.

پیش از آمدن کربن مردم ایران یک جامعه تشیع، شناخته می‌شدند. کربن کاری کرد که اکنون در جایگاه ذهنی (بیش تر ناخود آگاه) حوزه و دانشگاه رسوب شده که ایران و ایرانی خواه در عصر تسنن و خواه در دوران تشیع، همیشه صوفی ارسطوئی بوده‌اند. چیزی که در گوشه و کنار ایران به صورت چند گروه کوچک، وجود داشت، یک فرهنگ و اندیشه عمومی و مطلق انگاشته شد؛ به حدی که کتاب «تذکره الاولیاء» عطار، انبان خرافی‌ترین خرافات که تاریخ بشر در خرافات مانند آن را ندیده است، اساس فرهنگ و اندیشه ایران قلمداد شد.

از جانب دیگر هانری کربن، با دقت تمام عنصر «باستان پرستی» را طوری در مشی و مسلک خود جای داده که امروز «من» ایرانی از طرفی به کتاب عطار بهای وافر می‌دهد و از طرف دیگر آن را برخاسته از فرهنگ عربها می‌داند، نه ایرانی. با بیان دیگر: هر وقت روح صوفیانه آقای فلانی گل می‌کند تذکره الاولیاء، عین فرهنگ ایرانی می‌شود و هر وقت روح باستان پرستانه اش تحرك می‌یابد، تذکره الاولیاء غیر ایرانی می‌شود. این تضاد درونی بین دانشگاهیان ما شدیدتر است.

کربن کار بزرگی کرد به طوری که یک جامعه شناس به وضوح نوعی «آوارگی فرهنگی» در جامعه ایران مشاهده می‌کند. اگر هر اهل دانش، کمی به شخصیت فرهنگی خود بنگرند و به ضمیر ناخودآگاه خود توجه کنند این بلاتکلیفی را در می‌یابند. بدیهی است «تضاد درونی» هرگز نمی‌تواند عمر زیادی کند، پایا نیست و از بین خواهد رفت و جامعه از آن خواهد رهید. آن روز اگر یک ایرانی به پشت سر خود نگاه کند خواهد دید که تشیع را با فرهنگ التقاطی و فرسوده «ارسطوئی - تصوفی» از بین برده و اینک نه شیعه است، نه صوفی، نه ارسطوئی.

هانری کربن همه اندیشمندان ما را برای «گورکنی» استخدام کرده است؛ بیل و کلنگ به دست مان داده، گورها را می‌کنیم، اسکلت‌های فسیل شده را در می‌آوریم و بر فرهنگ مردم قرن ۱۲ ایران حاکم می‌کنیم.



شرق: طباطبائی
برای آن که مقصود
خود را بیشتر روشن
کند گفت که کربن را نه
ایران شناس به معنای
دقیق کلمه می‌داند و
نه اسلام شناس، بلکه
او یک فیلسوف قرن
بیستم اروپائی است که
اگر کاری انجام می‌دهد

در ادامه سنت اصیل فلسفه اروپائی است، از سقراط آغاز می‌شود
و تا هایدگر ادامه می‌یابد و نیز به عقیده طباطبائی کربن نخستین
فیلسوف جدید ایرانی است که به نحو تناقض‌آمیز فرانسوی بود.

نگاه:

فرمایشات دکتر طباطبائی خیلی مهم است و به ویژه نظر
به این که ظاهرأ با کربن رفت و آمد خانوادگی هم داشته است،
خیلی خوب تشخیص داده است. اما ایشان باید توجه کنند که
کربن چرا «به نحو تناقض‌آمیزی هم ایرانی بود و هم فرانسوی»؟
اندیشمند هوشمندی مانند او چرا باید «دو شخصیت» باشد؟ آن هم
نه دو شخصیت متعارض بل متناقص. این قیافه برای ارسطویی -
افلاطونی و از این رهگذر برای صوفی کردن ما بود.

شرق: طباطبائی گفت: کربن تاکید داشت که کتاب مقدس به
طور توتالیتزر نازل نمی‌شود بل که به طور فردی نازل می‌شود و
تاکید داشت که کلام الهی و لا غیر، و این کلام الهی را فرد است
که می‌فهمد.

نگاه:

محققین اروپائی بهتر می‌دانند که از ویژگی‌های اساسی تشیع
در میان مذاهب اسلامی، امامت و حکومت است، اما تعدادی از
اروپائیان و در راس‌شان هانری کربن سعی دارند اسلام و مسیحیت
را به اصطلاح به یک چوب برانند و حکومت را از محور تشیع
براندازند تا شیعه به دولت لیبرال مبتنی بر «اصالت فرد» راضی شود؛
دولتی که اگر سکولار نباشد دست کم مسئولیت دینی نداشته باشد.
غربیان هم در نظر و هم در عمل طوری می‌اندیشند که یا توتالیتزر
بر اساس اصالت جامعه، و یا دولت لیبرال بر اساس اصالت فرد، و
چیزی از «امر بین الامرین» شیعه در این مسئله نمی‌فهمند.

وقتی که یک اندیشمند کاتولیک (نه پیرو پروتستانت)، توتالیتزر
را فراز کرده و به نفی آن می‌پردازد، اولاً به طور القائی در ضمیر
آنها می‌کارد که هر نوع اندیشه «ضرورت دولت» در عرصه فکر
فلسفی دینی منجر به ۶۱ «توتالیتاریسم» می‌شود. ثانیاً: بدین
وسیله آنان را به تصوف که کاری با «دولت» ندارد، سوق می‌دهد
و در همین نقطه است که از نو می‌رسیم به شعار کربن: «شیعه از
اول صوفی بوده و صوفیان نیز از اول شیعه بوده‌اند». سخنی که
تحکم‌آمیزتر از آن در تاریخ بشر نیامده است، گر چه عده‌ای از

پیش از آمدن کربن مردم ایران یک جامعه تشیع، شناخته می‌شدند. کربن کاری
کرد که اکنون در جایگاه ذهنی (پیش‌تر ناخود آگاه) حوزه و دانشگاه رسوب شده
که ایران و ایرانی خواه در عصر تسنن و خواه در دوران تشیع، همیشه صوفی
ارسطویی بوده‌اند. چیزی که در گوشه و کنار ایران به صورت چند گروه کوچک،
وجود داشت، یک فرهنگ و اندیشه عمومی و مطلق انگاشته شد.

اندیشمندان ما آن را پذیرفتند!

اگر آن تعداد از دانشمندان اروپائی که دولت را نفی می‌کنند پیروز
می‌شدند، کربن‌هایی به میان ما می‌فرستادند که به ما بفهماندند
اسلام و تشیع همان است که خوارج می‌گفتند. شاید باز عده‌ای
از دانشمندان ما باورشان می‌شد، زیرا تحکم‌آمیز بودن این سخن
هرگز بیش‌تر از تحکم‌آمیز بودن سخن بالا نیست. آخ چه دردناک و
خسارت آور است گول خوردن دانشمندان!

کربن همیشه در پشت میز تدریس پشت تریبون در آثار و
نوشته‌هایش در صحبت با دوستان ایرانی‌اش، سعی بلیغ داشته که
شیعه را باطنی‌تر از همه گروه‌های باطنی در اسلام، جلوه دهد،
باطنی‌تر از صوفیان. خیال‌پردازتر از محی‌الدین تا مبدا در فکر
اجرای ظاهر شریعت باشند. بل باید همه شیعیان فقط به طریقت
بیندیشند و با تسامح بزرگوارانه لیبرالانه، شریعت را به دنیاداران
ظاهربین واگذارند و خودشان نیز به تسامح و اباحه گرائی بپردازند.
شرق: طباطبائی: «چیزی در این تفسیرهای ظاهری از ادیان
(در مقابل تفسیر باطنی‌ای که او در فلسفه ایرانی می‌یافت) به
عقیده کربن می‌تواند به توتالیتاریسم منجر شود؛ یعنی اگر نهادی یا
شخصی متعهد امانت‌داری وحی و باطن دیانت باشد به توتالیتاریسم
می‌انجامد.» شرق می‌افزاید: البته در این جا طباطبائی گفت که با
کربن مرزبندی دارد.

نگاه:

پس کربن به عنوان یک عقیده، کاملاً القاء می‌کرد که تشیع
باطن‌گرایی محض است و اگر روزی یک نهاد «دولتی» یا شخصی
(مثلاً مانند ولی فقیه) خود را امانت دار دین و وحی بداند بی تردید
توتالیتاریست خواهد بود.

شرق: پازوکی: «او [کربن] در آثار خود به ویژه در اسلام ایرانی،
تصوف و تشیع را جزء ذات اسلام می‌داند.»

نگاه:

اگر مردم عوام و افراد غیر محقق این ادعای کربن را بپذیرند
شاید جای شگفتی نباشد به طوری که اگر عوام نمی‌پذیرفتند هرگز
تصوف از هند به ایران سنی، وارد نمی‌شد و اگر عوام نمی‌پذیرفت
تصوف برای اولین بار در قرن ۸ توسط سید حیدر آملی به تشیع
نفوذ نمی‌کرد. اما کدام اهل دانش و محقق است که نداند تصوف
کالای صادراتی هندیان و وارداتی عده‌ای از ایرانیان دوران تسنن

شعار کربن: «شیعه از اول صوفی بوده و صوفیان نیز از اول شیعه بوده‌اند». سخنی که تحکیم‌آمیزتر از آن در تاریخ بشر نیامده است، گر چه عده‌ای از اندیشمندان ما آن را پذیرفتند!

ایران، بوده است.

شگفت این است: چرا محققان و اندیشمندان جامعه ما این حقیقت و واقعیت را به زبان و قلم نمی‌آورند و در این پنهان کاری چه انگیزه‌ای دارند؟! تنها به این جهت که غریبان می‌خواهند این واقعیت برای همیشه پنهان بماند و دانشمند ایرانی چیزی را که غرب امضا نکند به زبان و قلم نمی‌آورد. این روحیه هم ناخودآگاه ما را ساخته و هم بر خودآگاهمان مسلط است.

(البته آقای پازوکی در ظاهر این عبارت، کربن را تایید نمی‌کند و جای امتنان است که او را بهتر می‌شناساند).

غریبان بر يك عنصر یا عناصر وارداتی تاکید می‌کنند:

غریبان کالای وارداتی تصوف را پنهان می‌کنند، در عوض می‌کشند عناصری از اصول تشیع را «دخیل» بدانند که از زمینه و اندیشه‌های ایرانی قبل از اسلام به میان مسلمانان نفوذ کرده و تشیع را به بار آورده است.

آنان دقیقاً این بهتان‌های علمی را به طور دانسته به تشیع اقتراء می‌بندند و با ژست محققانه به وصله و پینه کردن می‌پردازند. از دامادی امام حسین علیه السلام برای ایرانیان گرفته تا «فرّ خاندان» و توارث حاکمیت و... را به عنوان دلیل می‌آورند. آیا غریبان که تشیع را فلسفی‌ترین مذهب اسلامی می‌دانند به استدلال‌های شیعه در مورد امامت توجه ندارند؟ یعنی آنان شیعه را میراث خوار واقعی ایران باستان می‌دانند؟! آنان آگاه‌تر از این هستند که واقعاً چنین بیندیشند زیرا می‌بینند که:

۱. ایرانیان ۹ قرن تمام همگی سنی بودند (غیر از آوه، قم و کاشان) و شیعه در میان‌شان به طور جسته و گریخته یافت می‌شد.

۲. آن همه شیعیان مصر که خلافت فاطمی را بنا نهادند؛ شیعیان لبنان، تونس، الجزایر، عراق و... که ایرانی نبودند چه طور شیعه شده بودند.

اروپائیان ماهیت مکتب امام جعفر صادق علیه السلام را خیلی خوب فهمیده‌اند، خیلی بهتر از دانشمندان ما و در عرصه فکر و اندیشه و فرهنگ بیش از هر فکر و اندیشه از مکتب تشیع می‌ترسند و لذا آشپزوار زحمت کشیده و می‌پزند و گارسون‌وار روی میز ما می‌گذارند که بخورید، خوش مزه است. اما در دلشان می‌دانند که چه غذای مسمومی را به خورد ما می‌دهند.

شرق: شاهد مهم دیگر کربن (به گفته پازوکی) بر ربط تشیع و تصوف و البته بر معنوی و باطنی بودن تشیع این است که کربن می‌گفت: شاید حتی يك بحث باطنی وجود نداشته باشد که امامان شیعه آن را آغاز نکرده باشند و در خواندن آثار عرفای بزرگی چون ابن عربی و علاء الدوله سمنانی اگر در بعضی مواقع ندانیم که نویسنده کیست فکر می‌کنیم شیعه است.

نگاه:

۱- به همین جمله اخیر «اگر ندانیم که نویسنده کیست فکر می‌کنیم که شیعه است» توجه کنید که همه سخنان خود را نقض کرده است: همه بحث‌های صوفیانه را امامان شیعه آغاز کرده‌اند اما صوفیان بزرگ شیعه نیستند! ضعف حافظه آقای کربن از چیست؟ یا: آن چه گفت: «صوفیان از اول شیعه بوده‌اند و شیعه نیز از اول صوفی بود» اینک ندانسته می‌گوید دانه درشت‌های صوفیان شیعه نیستند!

۲- علاوه بر نقص مذکور آغاز با انجام فرق دارد. عیسی علیه السلام مسیحیت را با توحید محض آغاز کرده بود، پولس و دیگران آن را سرانجام به تثلیث رسانیدند. اینک غریبان با تمام توان می‌کوشند از نو تفسیر توحیدی از مسیحیت ارائه دهند و می‌دهند. پیامبر و امامان شیعه حقایق را بیان کرده‌اند، صوفیان گوشه‌هایی از آن تبیینات را برگرفته و به سوی خود و به نفع خود امتداد داده‌اند، و تصوف غیر از این، مستمسکی بر ادعای اسلامی بودن خود ندارد. کربن توقع دارد که صوفیان اعلام کنند که با قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت علیهم السلام کاملاً مخالفاند.

۳- یعنی کربن که سنی بودن محی‌الدین را نتوانسته انکار کند، آیا در حد مرید خودش (مرحوم جلال آشتیانی) نفهمیده است که محی‌الدین دشمن تشیع نیز بوده و به ویژه شیعه امامیه؟! آشتیانی مدعی است که کشف و شهود کرده: «کربن در حال مرگ گفته است: السلام علیک یا حجة الله»؛ صاحب این کشف و شهود در جایی می‌گوید: محی‌الدین دشمن سرسخت شیعه امامیه بود و به دنبال آن با تعبیراتی از قبیل «شیخ اعظم» به توصیف مدارج عرفانی محی‌الدین می‌پردازد. مثل این که همه‌مان مرگ ماهی خورده‌ایم و گیجمندانه روی آب حرکت می‌کنیم و نمی‌توانیم به عمق برویم.

مرگ ماهی: دارویی است گیاهی، آن را کوبیده با خمیر مخلوط می‌کنند و به آب می‌اندازند. ماهی با خوردن آن دچار نفخ کیسه کوچک که در درون بدنش دارد می‌شود و روی آب می‌آید و چون دیگر نمی‌تواند به عمق برود با سرعت به هر سمت حرکت می‌کند، از حال که می‌افتد دست خوش دست صیاد می‌شود.

هدف کربن به وحدت رسانیدن تشیع و تصوف بود و تلخ‌ترین چیز برای او و برنامه او ناسازگاری ماهیت تشیع و تصوف بود. ببینید:

شرق: «اما توهم این جدائی از آن جا ناشی شده که تشیع از اصل خود دور شده و موجب شده علمای خود شیعه مقابل این جبهه



کربن همیشه در پشت میز تدریس پشت تریبون در آثار و نوشته‌هایش در صحبت با دوستان ایرانی، سعی بلیغ داشته که شیعه را باطنی‌تر از همه گروه‌های باطنی در اسلام، جلوه دهد، باطنی‌تر از صوفیان و خیال‌پردازتر از محی‌الدین تا مبدا در فکر اجرای ظاهر شریعت باشند.

کسی که تقیه می‌کند مذهب خود را حفظ می‌کند و گفته کربن مصادق «تقیه بر علیه تقیه» است، کربن در این جا که نمی‌تواند واقعیت تاریخی سنی بودن صوفیان را انکار کند، عوامانه‌ترین حرف را می‌زند که عوامانگی آن واضح و آشکار و کاملاً بین است. عده‌ای از اندیشمندان ما این سخن او را «پژوهش علمی» دانسته و می‌بلعند.

شرق: (از بیان بازوکی در توضیح اصول اندیشه کربن): با سقوط خلافت عباسی بار دیگر با ظهور تصوف ولوی مواجهیم.

رابطه تاریخی تصوف با ولایت

برای روشن شدن موضوع لازم است رابطه تاریخی تصوف با «ولایت» را به اختصار تمام از نظر بگذرانیم: تصوف در این مسئله سه دوره را طی کرده است:

۱- دوره اول: تصوف عربی: این دوره از حسن بصری - اولین صوفی متشخص در جامعه اسلامی - آغاز می‌شود و در اواسط قرن دوم یعنی حوالی سال ۱۴۰ هجری قمری با دوره دوم که در زیر می‌آید دست همکاری به هم می‌دهند.

در این دوره صوفیان خودشان را «ولی الله» نامیده‌اند، زیرا ولایت به ویژه در حدیث غدیر به «دوستی» تاولیل شده بود. «من کنت مولاه فهذا علی مولاه» به «هر کس من را دوست دارد باید علی را دوست دارد»، تاولیل شده بود و اگر صوفی‌ای ادعای ولایت می‌کرد، شمشیر بنی‌امیه بی‌تردید به سراغ گردش می‌رفت.

۲- دوره تصوف فارسی: جوکیات هندی از همان آغاز سقوط ایران به دست عرب، توسط عده‌ای از ایرانیان ناسیونالیست به طور خزنه و به تدریج وارد جامعه مسلمان سنی ایرانی می‌شد. این جریان در زمان مهدی سومین خلیفه عباسی به شدت جان گرفت. عباسیان که به نام شیعه و با تمسک به خون حسین علیه السلام و زید و یحیی و دیگر کشته‌شدگان آل رسول و با شعار «الرّضی من آل الرسول» به قدرت رسیده بودند، امامت علی علیه السلام را نه یک «حق ولایتی» بل یک «حق وصایتی» می‌دانستند، بدین جهت مورد پذیرش شیعیان ولایتی قرار نگرفتند. در زمان عبدالله و منصور می‌رفت که «تشیع وصایتی» همه گیر شود اما سه عامل قوی موجب شد که عباسیان از خیر تشیع وصایتی نیز بگذرند:

باطنی موضع بگیرند، و در مقابل، تصوف هم مدارک شیعی اش را نشان نمی‌دهد.» نگاه:

۱- جمله را ببینید «توهّم این جدائی»، یک واقعیت بزرگ و مسلم تاریخی را با آوردن لفظ «توهّم» تا چه حد تحریف می‌کند؟ کربن یک جدائی با تضاد کاملاً ماهوی را «توهّم» می‌نامد. این سخن و این تحریف بزرگ از زبان یک محقق تاریخ، اگر دلیل ماموریت او نیست، پس چیست؟

۲- به جمله دیگر او توجه کنید: «تشیع از اصل خود دور شد». اینک روی سخنم با آن عده از حوزویان مثل خودم است: صدرائیان (صوفیان نو پدید)! اکنون بیائید هر خاکی را که شما می‌پسندید بر سرمان بکنیم!

کربن دین و مذهب و ایمان ما را انحرافی می‌داند، ما کشف و شهود می‌کنیم که او بهترین شیعه بوده و هنگام مرگ، دین کاتولیک خود را رها کرده و تشهد گفته است: آن هم نه تشهد اول و دوم بل تشهد سوم گفته است: اشهد انّ المهدی (عج) هو الحجة الحق الحی الذی یملاء الارض قسطاً.

۳- جمله «تصوف هم مدارک شیعی اش را نشان نمی‌دهد»: یعنی تشیع به حدی منحرف شد که صوفیان ننگ دانستند مدارک شیعی خود را ابراز کنند. اما برای توجیه موضوع ادامه می‌دهد: شرق: «این امر ناشی از ظهور قدرت سلجوقیان و لزوم تقیه بوده است که خود اصلی شیعی است.»

نگاه:

۱- رهبر فکری سلجوقیان خواجه نظام الملک ایرانی بود که دانشگاه‌های نظامیه را از بغداد و موصل تا نیشابور و مرو روی خط جاده ابریشم ردیف کرد. به نظر غربیان، ایرانیان فرهیخته تشیع را مطابق عناصر فکری ایرانی پیش از اسلام ساختند. پس چرا باید شیعه صوفی از نهضت جناب خواجه نظام الملک بترسد و تقیه کند؟! آیا خواجه نظام الملک از آن ایرانیان فرهیخته نبوده و لذا سنی دو آتش و قتال شیعه بود. همین طور خاندان برمک که قاتل اصلی امام کاظم علیه السلام هستند و یحیی (بن عبدالله بن حسن بن حسن (ع)) را که در شمال ایران دولتی تشکیل داده بود، با مکر و حيله دستگیر و در زندان بغداد به عمرش پایان دادند. و همین طور خاندان سهل که هر چه توانستند امام رضا علیه السلام را اذیت کردند. کدام خاندان ایرانی در عصر تسنن ایران قدرت پیدا کرده و بر علیه تشیع جنایت نکرده است؟ آیا ساخته شدن تشیع به دست ایرانیان درست است یا تقیه شیعه از همین ایرانیان؟ این تناقض نیست؟ چرا دانشمندان ما گفته‌های غربیان را بی‌ملاحظه می‌بلعند؟!

۲- مطابق القائنات کربن، صوفیان همگی شیعه بودند و از ترس سلجوقیان که افسارشان به دست نظام‌الملک بود، بر اساس تقیه، خودشان را سنی جلوه دادند. اگر او می‌گفت «از ترس سلجوقیان سنی شدند» باز به نوعی ادعایش از محال بودن خارج می‌شد. زیرا

الف: دافعه شدید شیعیان ولایتی که عباسیان را درست مانند امویان، غاصب می‌دانستند.

ب: قیام محمد و ابراهیم پسران «عبدالله محض» از آل حسن علیه السلام که خود مدعی وصایت بودند و خودشان را به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک‌تر می‌دیدند.

ج: مقاومت علمای غیرشیعی.

در نتیجه مهدی هوشمندترین خلیفه عباسی اصطلاح «اهل سنت» را ابداع کرد: یعنی ما همان روال را که از روز وفات پیامبر آغاز شده می‌پذیریم.

در حقیقت مراد از «سنت» روال و سنت مسلمانان بود، نه «سنت پیامبر» صلی الله علیه و آله و سلم. بدین‌سان چیزی به نام «شیعه وصایتی» که از زمان محمد حنفیه و عصر امام سجاد علیه السلام شروع شد و در کنار شیعه ولایتی ادامه داشت، برای همیشه تاریخ از میان رفت. این بار يك امت است که اکثریتش سنی است و يك اقلیتی نیز به نام شیعه در میان‌شان است و خلافت درست مانند زمان بنی‌امیه مشروعیت خود را نه با ولایت توحیه می‌کند و نه با وصایت. اما همان‌طور که عنوانی به نام «ولایت» همیشه خلافت بنی‌امیه را به زیر سوال می‌برد خلافت عباسیان را نیز تحت فشار قرار می‌داد، عباسیان با طرح وصایت و تعیین سلسله وصایت علی، حسن، حسین علیهم السلام، محمد حنفیه، هاشم بن محمد حنفیه، ابراهیم عباسی، محمد عباسی، عبدالله سفاح، منصور و مهدی، تا حدودی به ولایت خواهی مردم پاسخ مثبت داده بودند. اینک با حذف وصایت و رها کردن آن، درست مانند بنی‌امیه شده بودند. چاره دیگر اندیشیدند: صوفیان را که در این مقطع با جوکیات هندی نیز مجهز می‌شدند «ولی» و «اولیاء الله» نامیدند. بدین ترتیب ولایت را در بستری دیگر انداختند تا خودشان را آسوده کنند. تصوف فارسی رونق گرفت و «ولی الله» ها همه جا قد علم کردند. بدین‌سان با سند رسمی، سمت امامت به دو بخش تقسیم شد و هر دو طرف همدیگر را به رسمیت شناختند. سند امضا شده:

پادشاهان مظهر شاهی حق

عارفان مرآت آگاهی حق!

۳- دوره دوم تصوف عربی: که تصوف محی‌الدین است، ابن عربی با ادعای «خاتم الاولیاء» ختم ولایت را برای پس از خودش اعلام کرد. اما صوفیان تصوف فارسی به حرف او گوش ندادند و هم‌چنان در ادعای ولایت بودند و ماندند.

صوفیان از زمان مهدی عباسی هیچ وقت دست از ادعای ولایت بر نداشته‌اند تا از نو به آن برگردند. اینک عبارت بالا را که از روزنامه شرق دیدیم دوباره ببینیم:

«پس از سقوط خلافت عباسی بار دیگر با ظهور تصوف ولوی مواجهیم.»

این لفظ «بار دیگر» چیست؟ کی صوفیان ولایت را رها کرده بودند که بار دیگر تصوف ولوی شود؟!

هانری کربن به طور دانسته عمداً مسلمات بزرگ تاریخ را زیر

پا می‌گذارد و می‌گوید: همه صوفیان از اول شیعه بودند. تنها در دوره سلجوقیان سنی شدند و با حمله مغول و پس از سقوط خلافت عباسی بار دیگر تصوف شیعی ظهور کرد. اما این لفظ «ولوی» کلاه گشادی است که هم بر سر علم و دانش می‌رود و هم بر سر شیعیان که به ولایت معتقدند.

همان‌طور که خلفا با غصب خلافت، دشمن خونین امامان بودند، صوفیان نیز با غصب ولایت به همان میزان دشمن اهل بیت علیهم السلام بودند، بی‌کم و کاست.

اگر فلان صوفی نامی از يك امام می‌برد یا به نیکی نام می‌برد، حتی در حد تعریفات و تمجیداتی نیست که معاویه و عمروعاص در مورد امیرالمؤمنین علی علیه السلام می‌کردند. روزی آن قدر از علی تمجید کردند که یزید گفت: «والفضل ما شهدت به الاعداء». یا احترامی که هارون الرشید به امام کاظم علیه السلام ابراز کرد به حدی بود که مامون را شگفت زده کرد و کلمه قصار «الملک عقیم» از آن روز مانده است. دشمنی صوفیان با اهل بیت علیهم السلام نه از مسلمات تاریخ اسلام بل ستون فقرات تاریخ اسلام و مسلمین است که هانری کربن ما را این قدر بی‌خرد حساب کرده و این ستون به این بزرگی را انکار می‌کند بل آن را برداشته و ستون فقرات دیگر به جای آن می‌گذارد. با فعالیت‌های هانری کربن وجود کسی به نام «سید حیدر آملی» بلائی بر جان تشیع شد که شیعه پس از ماجرای کربلا شاید به مصیبتی بزرگ‌تر از این دچار نشده است.

پس از ۷۰۰ سال از عمر اسلام، این سید شیعه، صوفی شد و شیعی بودن را نیز يدك کشید که کربن می‌گوید «بار دیگر تصوف شیعی ظهور کرد». ببینید دانشمندان حوزوی و دانشگاهی ما را چگونه گمراه می‌کند.

درست است، تصوف پس از گذشت ۷۰۰ سال از عمر اسلام به تشیع نفوذ کرد. سید حیدر صوفی شد، شاه نعمت الله ولی گرایش به تشیع پیدا کرد و به دنبال او شیخ ابراهیم صفوی خانقاه اردبیل را به نام شیعه موسوم کرد.

استاد محی‌الدین زده، ملا صدرا زده و کربن زده حوزه می‌گویند: نبوت ختم شده اما ولایت ختم نشده، امروز هم اولیاء الله معجزه و کرامت می‌کنند.

بنابراین سخن حضرت استاد، معلوم نیست آن «ولی الله» (عج) که پشت پرده غیبت است چه کاره است. ولایت که «تعمیمی» شد چه چیزی برای او می‌ماند؟! مگر این که مانند محی‌الدین، ایشان نیز آن امام غایب(عج) را صرفاً يك فرد نظامی‌بداند که در آخر الزمان متولد شده و قیام صرفاً نظامی خواهد کرد.

شرق: (به نقل از پازوکی): «کربن می‌خواست در عالم حکمت ایرانی، مشرقیان را شناسائی کند و ناخود آگاه می‌گفت «ما ایرانیان»، «ما شیعیان». در حالی که نه ایرانی بود و نه شیعه، کاتولیک فرانسوی بود.»



نگاه:

به گمانم اگر این سخن کربن - ما ایرانیان، ما شیعیان - تنها به میزان يك اسکناس هزار تومانی ضرر مادی متوجه ما می‌کرد، فوراً حساس می‌شدیم و می‌گفتیم این غربی، این سخن را نا خودآگاه نمی‌گوید، کاملاً آگاهانه می‌گوید، ما را هالو پنداشته است. دکان داران و بازاریان، این قبیل سخنان را «هالو کردن مشتریان» می‌نامند.

شرق: (به نقل از پازوکی): به گفته هولدرلین «هرجا خطر از آن برآید از همان جا دفع می‌شود».

نگاه: عرض کردم که غربیان از «مکتب جعفر صادق علیه السلام» می‌ترسند. پس باید بیایند و در همین جا مغز متفکرین ما را بخورند. ضحاکي که این بار مغز متفکرین را می‌خورد نه مغز جوانان را. زیرا امروزه جامعه‌ای که مغز متفکرینش خورده شود، اساساً جانش مغزدار نمی‌شود تا خوراك ضحاک باشد.

شرق: «کربن تا وقتی زنده بود در محافل علمی غرب چندان به او پرداخته نمی‌شد. اما به گفته و تاکید برخی از سخنرانان همایش، از جمله آقای کریم مجتهدی اخیراً در فرانسه دوری از توجه به آثار و اندیشه‌های کربن آغاز شده است.»

نگاه:

۱- فرانسویان آن قدر می‌فهمند که به کارهای ظاهراً تحقیقی و در حقیقت زورگویانه و تحکیم‌های او اهمیت ندهند. این ما هستیم که کار و آثار غرض آلود و مسموم او را مائده آسمانی می‌دانیم. این که اخیراً در فرانسه به کربن توجه می‌شود، بی تردید به دلیل جنبه علمی کار او نیست بل موفقیت او در صوفی کردن ما، نظر فرانسویان را جلب کرده است؛ می‌خواهند بدانند او چگونه با به هم بافتن تحکیم‌ها بر همدیگر، توانسته اندیشه يك ملت را به اسارت خود در بیاورد. لطفاً جناب مجتهدی يك نگاه دیگر به این موضوع در فرانسه بکنند،

۲- اما با این که به ماهیت علمی کربن در فرانسه اهمیت نمی‌دادند، به خودش اهمیت می‌دادند. نمونه‌اش آن «جشن نامه‌ای که پیش از مرگ کربن برای او انتشار یافت» است که در همین مقاله شرق آمده است.

امام خمینی(ره): فرموده است: در هر مورد که دیدید غربیان شما را تأیید می‌کنند، بدانید در همان مورد، به خطا رفته‌اید.

کاری با امور سیاسی، ندارم. چندین سال است سیاست را کنار گذاشته‌ام. در مورد مکتب تشیع و نیز درباره حفظ نظام اسلامی از دیدگاه اصول مکتب بحث می‌کنم. امام نیز این سخن بس والا و بلند و عمیق و حیاتی و سازنده را در همین زمینه، فرموده است. نه فقط به عنوان يك فرمول دیپلماسی موقت، این سخن از عرصه روشن «انسان شناسی» امام، و از قواعد و قوانین تاریخ در روابط جامعه‌ها برخاسته است. یعنی که این کلام تنها ناظر به جهان استکباری امروز نیست بل بر اصول اندیشه علمی امام مبتنی است. او «دشمن را معیار قرار می‌دهد». چیزی که هیچ کسی این موضوع

را به این فرازی مطرح نکرده بود. نه تنها مأموریت کسی مثل هانری کربن و یارانش، بل غربیان به هر وسیله و با هر امکان، هم تصوف سنتی و کلاسیک ما را به شدت تشویق می‌کنند و هم تصوف مدرن ما را. به ویژه این دومی را به نام «فلسفه برتر» ترویج می‌کنند. چرا این معیار کارساز، بل سرنوشت ساز، بل عامل بقای دین و مکتب را، بل عامل بقای کشور و استقلال کشور را، فراموش کرده به کار نمی‌گیریم؟ چرا!!؟. فلان دو نفر مثلاً محقق آلمانی چه کاری دارند در منزل فلان آقا، آیا به راستی دل‌شان با زیارت آن همه اسقف و کشیش و راهب و راهبه، قدیسان مذکر و مؤنث مسیحیت، به سکون عرفانی نرسیده، اینک می‌خواهند با زیارت این آقا به بالاترین مدارج عرفان برسند!!؟.

در حدیث آمده: روزی شیطان پیش یکی از پیامبران رفت و گفت: بگو لا اله الا الله. آن پیامبر مکشی کرد و به فکر رفت. شیطان گفت: من که پیشنهاد بدی به تو ندادم به عمل حرام دعوت کردم؟ شماها چرا این جوری هستید؟ به پیشنهاد من بیچاره گوش نمی‌دهید. آن پیامبر گفت: درست است من عاشق لا اله الا الله، هستم؛ جانم را در راه آن گذاشته‌ام، اما چون از دهان تو می‌آید، آن را نمی‌گویم، برو من بی‌خرد نیستم، هیچ وقت کار تو بی‌غرض نیست. و شیطان چون چنین دید فرار را بر قرار ترجیح داد.

وارونه کاری ما مگر یکی دو تاست. به جای معیار بالا، هر روز هانری کربن را يك دایه دلسوزتر از مادر، بل به صورت يك قدیس خادم ایران، اسلام، تشیع و دانش ایرانی می‌کنیم. شگفتا از ما و از خودکشی علمی، فکری و ماهوی ما و شگفت‌انگیزتر این که برخی‌ها می‌خواهند این اشتباه بزرگ ما را، مطابق بینش آن امام بزرگ بدانند!

پی‌نوشت‌ها:

۱. کتاب «شرح خواجه پارسا» توسط انستیتوی کتاب «شرح خواجه پارسا» توسط بخش فارسی «انستیتوی ایران و فرانسه» تحت مدیریت کربن برای احیای مجدد محی‌الدین چاپ شد.

۲. در کتاب «نقد میانی حکمت متعالیه» غلط بودن حرکت جوهری را توضیح داده‌ام.

۳. بحار، ج ۵۹، ص ۶۴